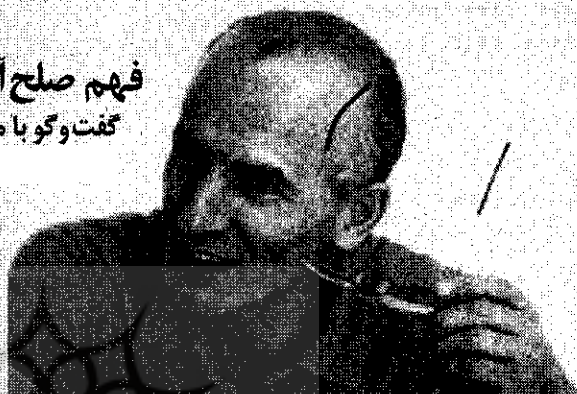


## فهم صلح آمیز و فهم خشونت آمیز از دین گفت و گو با مقصود فراستخواه



مقصود فراستخواه از محققان و مدرسان فعالی است که یک دم از حوالین و نوشتن باز نمی‌ایستند و گستره مطالعاتش هر روز او را به دنیاها و فضاهای تازه‌تری می‌کشاند. با این نویسنده و استاد دانشگاه به عنوان یک روشنفکر دینی و دربارہ یکی از معضلات ریشه‌دار جوامع اسلامی گفت‌وگو کردیم. این مصاحبه به پهنه واکاوی وجه بنیادگرایی خلاصه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ انجام شد و به همین ترتیب به مفهوم بنیادگرایی، گسترش لیدئولوژی محوری در جوامع اسلامی، ناکارآمدی دولت‌های دموکراتیک و ریشه‌های رشد یا زوال این دست قرآنت‌های دینی اختصاص یافته است.

فاقد منطق و قواعد "میان-ذهنی" نیستند و مشمول هرج و مرج و نسبیّت مفرط نمی‌شوند، اما به هر حال در حد زیادی متنوع و متکثر هستند.

**آیا منظور شما این است که در خود ادیان تا آن جا که به موضوع خشونت مربوط می‌شود، هیچ تفاوت واقعی وجود ندارد؟**

چرا، تفاوت‌هایی هسته من منکر این حقیقت نیستیم که میان ادیان و شریای، واقعا تفاوت‌هایی وجود دارد، هر چند این تفاوت‌ها هم تا حد زیادی از وضعیت و شرایط ظهورشان و تکوین اولیه و تاریخی‌شان نشأت می‌گیرد، ولی به هر حال، در متون و تعالیم برخی از آن‌ها استعداد تفاسیر خشونت‌گرایانه و تمامیت‌خواهانه زیاد و در برخی اندک است. برخی، حجم شرعی بسیار و برخی، حجم شرعی کمی دارند، برخی پیامبران مانند پیامبر اسلام به اقتضای شرایط اجتماعی و سیاسی دوره بعثت و در جزیره‌العرب فاقد نظامات حقوقی مدون، مدینه‌ای را تشکیل داده‌اند، حکمرانی داشتند، با جنگ و اختلافات سیاسی درگیر می‌شدند و به قوانین سیاسی نیاز داشتند. نبوت آن حضرت با مقتضیات خاص زمامداری و اتفاقات مربوط به آن دوره درآمیخته است ولی برای بعضی مانند حضرت مسیح، چنین مقتضیاتی نبوده است، ایشان در جایی مبعوث شدند که نظامات حقوقی و سیاسی مشخصی داشت و کار اصلی ایشان با زمامداری در نیامیخته، به همین دلیل صرفاً رسالت معنوی خود را دنبال کردند و بیشتر به محبت فراخواندند. در نتیجه با دو نوع دین‌شناسی مواجه می‌شویم و همین طور است سایر ادیان که (با همه اشتراکات) هر کدام ویژگی‌های خود را دارند و در ساخت تعالیم آن‌ها تفاوت‌هایی هست. در عین حال، این مانع از آن نمی‌شود که از اسلام قرائت

آیا بنیادگرایی‌های دینی در عصر جدید، در خود دین ریشه دارند یا نوع خاصی از قرائت ایدئولوژیک تمامیت‌خواهانه از دین هستند؟

کسانی معتقدند بنیادگرایی دینی مثلا در یک دین خاص ریشه دارد، برای نمونه می‌توان به میرفطروس اشاره کرد. او معتقد است ریشه بنیادگرایی اسلامی و فجایی مانند ۱۱ سپتامبر را باید در خصلت تعالیم اسلام جستجو کرد؛ او برای توجیه مدعای خود به تکرار حکم "قتال" در قرآن کریم اشاره می‌کند و نتیجه می‌گیرد که در این کتاب، گرایش به خشونت و تهدید و قتل و ارباب وجود دارد، اما به نظر بنده مدعای وی (البته تنها برای نمونه به او اشاره کردم) هم در کبرای استدلال، محل ایراد است و هم در صغرای آن. نخست به ضعف کبروی قضیه اشاره می‌کنم؛ این که خود یک دین منشا بنیادگرایی باشد، ناشی از نوعی "ذات‌باوری" است و ذات‌انگاری در جای خود، از نظر منطقی مورد انتقادات جدی قرار گرفته است. ادیان، هم بر حسب خاستگاه‌های اولیه و سپس تطور تاریخی و حتی جغرافیایی خود و هم بسته به شرایط جامعه و فرهنگ و وضعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی پیروانشان، با کارکردهای متفاوت یا حتی متضادی ظاهر شده‌اند، به تعبیر هیوم در مقام یک فیلسوف دین، "مهم‌تر از این یا آن دین، وضع پیروان دین هاست؛ چنین است که بهترین دین‌ها هم به دست مردمانی که گرفتار چرخه معیوبی از ساختارهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نامطلوب شده باشند، با بدترین عقاید و اعمال ظاهر می‌شوند.

از سوی دیگر دانش "هرمنیوتیکس" به ما نشان می‌دهد که چگونه هر متن، گرسنه انواع معناهاست؛ بالاخره این مردم هستند که گزاره‌های متون دینی خود و حتی نصوص آن را چنین و چنان می‌فهمند، این فهم می‌تواند آزادمنشانه و صلح‌آمیز یا تمامیت‌خواهانه و دگرستیزانه باشد، هر چند تفسیرها نیز یکسره

آزادمنشانه و بر عکس از مسیحیته قرانت بنیادگرایانه صورت نگیرد و در تاریخ معاصر هر دو مورد قرانت را مشاهده می‌کنیم. به این ترتیب، به نظر شما هر دینی هم مستعد فهم صلح‌آمیز و هم مستعد فهم خشونت‌گرایانه است؟

اجازه بدهید مثال روشنی بزنم. در دین بودایی، استعداد آلوده شدن به برداشت‌ها و گرایش‌های خشونت‌گرایانه بسیار اندک است، چون مفهوم صلح و آشتی در تعالیم بودا، وضوح بیشتری یافته است، با وجود این، در میان پیروان بودا نیز گروه‌هایی در ژاپن و جاهای دیگر هستند که میل به دیگر ناپذیری و افراط‌گرایی دارند و حتی دیگر بودایی‌ها را بدعت‌گذار می‌دانند. در این جا هم ملاحظه می‌کنیم که وضعیت و شرایط پیروان ادیان، در فهم و گرایش‌های دینی آنان نقش دارد.

دین بودایی که بنا بر خصوصیات غالبش، دینی غیرسیاسی است گاهی بر حسب مقتضیات با سیاست درآمیخته می‌شود، آن هم به دو شکل کاملاً متفاوت دموکراسی خواهانه و ضد دموکراتیک. حالت اول را در برمه می‌بینیم که طی دو دهه اخیر نظامیانی بر آن حاکم شده‌اند که دموکراسی خواهان را سرکوب می‌کنند و نام کشور را به میانمار تغییر می‌دهند. در برابر آن‌ها، راهبان بودایی، نوعی جنبش مدنی آزادخواهانه راه انداخته‌اند. حالت دوم را در سریلانکا (جزیره سابق سیلان) می‌بینیم که بودیسم ابزاری برای حذف تأمل‌های هندو از این سرزمین شده است. پیش‌تر هر یک از دو قوم بودایی و هندو در این سرزمین حقی داشتند و با هم تقسیم قدرت کرده بودند، اما در طی چند دهه اخیر، در آن جا نوعی بودیسم افراطی شکل گرفته که نه تنها حقوق شهروندی تأمل‌ها را نادیده می‌گیرد، بلکه به خشونت‌های وحشتناک و قتل عام آن‌ها دست می‌زند. در این نوع بودیسم، اعتقاد بر این است که بودا این سرزمین را به بودایی‌ها سپرده و از آنان خواسته است هویت بودایی آن را حفظ بکنند. حتی در قانون اساسی هم تنها مذهب رسمی کشور را بودایی اعلام کرده‌اند.

آنچه به اجمال گفتیم، اشکالات موجود در کبرای استدلال میرفطروس و امثال اوست بر صغرای استدلال او هم ایرادهایی وارد است، دعای امثال او مبنی بر گرایش به خشونت در متن قرآن کریم، با دلایل لازم همراه نیست. محققان بسیاری به تحلیل ساختار قرآن کریم و ترکیب آیات آن پرداخته‌اند و شواهد بسیاری از خود متن و محکمت آن به همراه سایر اسناد تاریخ و سنت اسلامی ارائه کرده‌اند که بر اساس آن می‌توان به اطمینان نتیجه گرفت که در این متن، جهت‌گیری اصلی به رحمت و صلح و عفو است و جنگ یک امر عارضی و ناخواسته به شمار می‌رود.

یک مثال، ترکیه است. در ترکیه زمینه برای رشد بنیادگرایی (بر خلاف پاکستان و افغانستان) چندان نبود. حزب اسلام‌گرای ترکیه، منادی عدالت و توسعه است. در ترکیه اسلام می‌تواند پلورالیسم و سکولاریسم را تحمل و با آن زندگی کند. در ترکیه اسلام با دموکراسی و پیشرفت و اخلاقیات تلاش معاش، پیشرفته دگرپذیری و خلیقات اجتماعی سازنده، همگام شده است این‌ها همه نشان می‌دهند فهم و عمل اسلامی می‌تواند با دموکراسی همراهی کند.

**این قرانت‌های متضاد لابد علت دارد، این علت به نظر شما چیست؟** هر ویو لوژه، جامعه‌شناس دین معاصر که آنان در فرانسه مدیر مطالعات دین است نظریه‌های مهمی در حوزه جامعه‌شناسی دین دارد. در یکی از این نظریه‌ها می‌گوید دین مرتب بسته‌بندی می‌شود. به عبارت دیگر، بسته‌بندی‌ها

و صورت‌بندی‌های متفاوتی از دین صورت می‌گیرد و این صورت‌بندی‌ها- به نظر او- منوط به آن است که دین در چه شرایط و سیاقی و توسط چه کسانی و با چه وضعیتی فهمیده و به کار گرفته می‌شود.

هیچ نوع دین‌ورزی‌ای در خلاء صورت نمی‌گیرد، دین در درجه صفر وجود ندارد دین با طرز نگاه‌ها و روحیات آدمیان چنین و چنان می‌شود. البته دین امر صامتی نیست؛ دین هم خود عاملی از عامل‌هاست، اما به واسطه گفت‌وگوی آدمیان با دین است که کارکردهای مثبت یا منفی پیدا می‌کند. حدیثی نقل شده است که بز اساس آن، مردم معادنی مانند معادن طلا و نقره هستند، بهترین‌شان در جاهلیت (یعنی ماقبل اسلام)، بهترین‌شان در اسلام است، بدترین‌شان در جاهلیت بدترین‌شان در اسلام است. اگر سند این حدیث درست باشد دلالت‌اش شاید- به زعم بنده- این است که نقطه عزیمت ما باید از انسان و شرایط زیست او آغاز شود.

مولانا سخن لطیفی دارد، می‌گوید:

زان که از قرآن بسی گمراه شدند / زین رسن قومی درون چه شدند

مر رسن را نیست جرمی ای عنود / چون تو را سودای سر بالا نبود

او قرآن کریم را به ریسمانی تشبیه کرده که بعضی با آن به ته چاه می‌روند و برخی نیز با تمسک به آن بالا می‌آیند. مولانا نتیجه می‌گیرد که تنها کسانی می‌توانند از قرآن برای تعالی، رهایی، اخلاق و رستگاری بهره بگیرند که سودای آن را داشته باشند. اکنون با اشاره به این سخن مولانا، باید بگوییم اگر رویکرد فکری و فرهنگی رو به سوی بالا داشته باشد می‌توان با درک عقلانی،

انسانی، رحمانی و اخلاقی از قرآن کریم، زندگی و مناسبات درستی با دیگران داشت و گرنه قرآن کریم، ممکن است به یک حجاب معرفت و وسیله ضلالت و تعصب و ستمگری و حق‌کشی و فزون‌خواهی مبدل شود همان طور که در خود کتاب شریف آمده است: "یضل به من یشاء..."، یا فرموده است: "نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمه للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خساراً...".

فهم دینی مردم و دینداری‌شان بر حسب وضعیت آن‌ها شکل می‌گیرد. مردمانی که در چرخه‌ای از سرخوردگی، نفرت و تنازع قرار می‌گیرند، روحیات‌شان خشونت‌آمیز می‌شود، دین را هم خشونت‌بار تفسیر می‌کنند.

مردمی که خردمند و نجیب و فرهیخته هستند و تربیت و رویکردهای رفتاری نیک دارند، از دین هم درک خردمندانه‌ای دارند. بر اساس این نظر

هر ویو لوژه، پس زمینه‌ها و موقعیت تاریخی و ساختار قدرت و وضع اجتماعی و ترکیب نیروها در میدان اجتماعی، تعیین‌کننده است و بر حسب این‌هاست که فهم و عمل دینی می‌تواند آزادمنشانه یا تمامیت‌خواهانه و توأم با دگرستیزی

باشد. برای مثال، عملکرد منفی دولت‌های غربی در حمایت از دولت‌هایی که نوسازی را با خلط خودکامگی و فساد و نابرابری، بر جامعه محلی، فرهنگ و سنت‌هایش تحمیل کردند، یکی از عوامل رشد اسلام‌یسم افراطی بود.

دولتی که به نام مدرنیزاسیون، نیروهای اصیل ملی را سرکوب می‌کند، اسباب رشد نوعی افراط‌گرایی شرعی را فراهم می‌آورد و به تجربه درون‌زا و تدریجی مدرنیته در جامعه و فرهنگ و در سطح اجتماع لطمه می‌زند.

دیدگاه جامعه‌شناسی دین هر ویو لوژه را در مالزی در نظر بگیرید. اسلام در مالزی از بسیاری جهات یک بسته متفاوت و متمایز است. در مصر، افغانستان و پاکستان، فهم از اسلام و عمل به آن در میان برخی گروه‌ها به افراط‌گرایی،

ستیزه‌گری و خشونت‌گرایی آغشته شده است اما در مالزی، این پدیده به مراتب کمتر است. یک علت آن می‌تواند این باشد که ورود اسلام به برخی کشورها- بویژه در منطقه خاورمیانه- عمدتاً از طریق نظامی‌گری و جنگ

بوده است ولی در مالزی و برخی مناطق دیگر، شاهد صورت انتقالی دیگری هستیم. در آسیای جنوب شرقی (مالزی، اندونزی، فیلیپین، سنگاپور، تایلند و...) اسلام بیشتر از طریق مهاجرت مسلمانان و از طریق بازرگانان، دانشمندان و مسافران، گسترش یافت و فراگیر شد. مالزی موقعیت ویژه‌ای دارد؛ گنرگاهی است در آب‌های جنوب شرقی آسیا که اقوام و نژادها، از نقاط مختلف به این سرزمین وارد می‌شوند. مجموعه جزایری با شرایط تجاری، با سودآوری محصولات کشاورزی و با یک وضعیت پوشش گیاهی حاصل خیز. تاجران مسلمان نیز در آن دوره از جنوب و غرب آسیا وارد این سرزمین می‌شدند و با اهالی آن جا ارتباط و تعامل اجتماعی برقرار می‌کردند و در زیست جهان مالزی، حضور می‌یافتند زندگی و اقلیت می‌کردند دوست پیدا می‌کنند و ازدواج می‌کردند. افزایش مهاجران سبب شد اهالی بومی از طریق دلبوستد و زندگی مشترک با اسلام آشنا شوند؛ مهاجرانی که به مالزی می‌روند اغلب جهان‌دیده هستند آدم‌هایی که- طبق بررسی‌های تاریخی- نسبت به مردم بومی، ذخایر دانشی، مالی، تمدنی و تجربه‌های اجتماعی بیشتری دارند. این مسلمانان مهاجر، ثروتمندتر و موفق‌تر و اغلب از طبقات فرهنگی، اشرافه بازرگانان و پیشقروالان اجتماعی و اقتصادی بودند.

اسلام در مالزی از ابتدا بیشتر به عنوان یک الگوی تلاش معاش دیندارانه در جهت رفع بی‌سودای، ایجاد رفاه اجتماعی و درآمد بالای سرانه و پیشرفت و ترقی مطرح شد. این اسلام، گفتمان پیشرفت بود. تاریخیت اسلام در آن جا نماینده واژگونی نظام سیاسی مالزی نبود، مسلمان بودن در مالزی، از ابتدا یک افتخار بود، هر کس که مسلمان می‌شد از ابتدا نوعی عزت نفس داشت؛ در مالزی، دولت بزرگ امپراتوری و هویت واحد سیاسی هم وجود نداشت که ورود اسلام آن را تهدید کند. در نتیجه اسلام بیشتر تلاعی کننده پیشرفته موقعیت و منطبق بر تفکر یک مالایی (ساکنان مالزی) بود. اسلام در مالزی، بیشتر یک تجربه طبیعی اجتماعی و عاملی برای وحدت، انسجام، پیشرفته موقعیت و همبستگی عاطفی بود. ورود اسلام به مالزی قرین جنگ نبود. اسلام با صلح و بدون تخریب و ویرانی، کشتار و غارتگری، وارد این سرزمین شد و با صلح به حیات خود ادامه داد.

اسلام در میان قومی از مالزی رواج یافت که بخش اعظم جمعیت مالزی را تشکیل می‌دهد؛ از میان چهار قوم اصلی مالزی، قومی که بیش از نیمی از جمعیت مالزی را تشکیل می‌دهد، اسلام را پذیرفت. فرایند ورود دین، مسالمت‌آمیز بود؛ اسلام از طریق تعاملات اجتماعی و زیست جهان مردم مالزی، وارد این کشور شد و در نتیجه در کنار دین‌های بودایی و هندو و کسانی که مذهب بنوی مالزی را داشتند قرار گرفت. آداب و سنن مذاهب دیگر را تخریب نکرد؛ بلکه تعامل کرد و فراگیر شد. اسلام تاریخی در مالزی، روی هم رفته اسلام تعامل و تساهل بوده است در نتیجه می‌توان اخلاقیات دینی تساهل‌آمیزی را در آن جا مشاهده کرد. مسلمانان به سراغ "شمن‌ها" می‌روند و از ایشان می‌خواهند مسائل روحی‌شان را حل کنند؛ یعنی یک مسلمان، قرآن کریم را می‌بسردهد پیش شمن و از او کمک می‌گیرد. ببینید چقدر این آموزه‌ها توانسته‌اند با هم همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشند. پوشش دینی هم دارند پوششی که از ابتدا خیلی رنگین‌تر، متنوع‌تر و سلاختر بود؛ این پوشش را با محدودیت‌های زنان افغانستان مقایسه کنید و این وضعیت را نسبت به‌سید به وضعیت تاریخی افغانستان که در آخرین حلقه‌اش، ورود ارتش شوروی و فویبای سرخ و تلاش سیا برای استفاده از دین بومیان علیه آن‌ها بود و ۳۰ سال جنگ و چیزهای دیگری که به شکل گیری طرز

فکر و روحیات افراطی طالبان انجامید. البته در مالزی هم گروه‌های کوچک افراطی وجود دارند که به غیرمسلمانان و معبدها حمله می‌کنند اما در میان مردم نفوذی ندارند. اسلام آن‌جا در متن مردم و دینی مصلحت‌گرا و دمساز با روح دموکراسی است. در عرصه سیاسی هم فکر دینی با فکر ملی سازگار است. اسلام دین رسمی کشور است ولی افراد در انتخاب دین و انجام مراسم دینی آزادند؛ حتی پیروان سایر ادیان اجازه تبلیغ دارند؛ هر چند پادشاه و نخست‌وزیر و حاکمان ایالات باید مسلمان باشند ولی اعضای کابینه می‌توانند غیرمسلمان هم باشند. ارزش‌های مرکزی اسلامی در مالزی، اوصافی مانند اخوت اسلامی، منارا با غیرمسلمانان، صداقت‌درستکاری، نظم، هماهنگی، پاکیزگی، احترام به سالمندان، آرامش، صلح‌دوستی و خویش‌داری است. در مدارس مالزی، دانش‌آموزان با عقاید و مذاهب و سبک‌های زندگی متفاوت کنار هم و با هم در یک کلاس درس می‌خوانند. آیا می‌توان بنیادگرایی را رقیب یا بدیلی برای اندیشه‌های سیاسی معاصر توصیف کرد که به سبب ناکارآمدی نظام‌های دموکراتیک در سرزمین‌های اسلامی رشد کرده است؟

من به این نتیجه رسیدم که رشد اسلامیس افراطی در بسیاری از کشورهای اسلامی (مانند پاکستان و...) پیامد شکست سیاست‌های نوسازی دولت‌ها در این سرزمین‌ها بوده است. در کشورهایی از این دست تا مدت‌ها حکومت‌هایی بر سر کار بودند که با فکر تغییر و تحول و با افق‌های دنیای جدید بیگانه بودند اما از وقتی هم که نخبگان تازه‌ای بر سر کار آمدند و از طرح‌های مدرنیزاسیون در این جوامع استقبال کردند در الگوها و شیوه‌های نوسازی، مرتکب اشتباهاتی شدند. مدرنیزاسیون دولتی به فساد اقتدارگرایی و بلکه خودکامگی آلوده شد و مردم در دچار واردگی و سرخوردگی کرد. برنامه‌های نوسازی عمدتاً به صورت عمودی و از بالا و توسط دیوانسالاری دولتی بر جامعه اعمال می‌شد مردم بسیار بیش و جلوتر از آن که تجربه‌های درون‌زا از مدرنیته داشته باشند با فعالیت‌های حاضر و آماده مدرنیزاسیون مواجه می‌شدند؛ به عبارت دیگر، از بسیاری جهات، مدرنیزاسیونی بدون مدرنیته داشتند.

دولت‌هایی که عامل نوسازی شناخته می‌شدند اغلب به جای منابع داخلی، به قدرت‌های خارجی چشم می‌دوختند. در منابع درونی نیز بیشتر به منابع مادی خام مانند نفت تکیه می‌زدند. برنامه‌های مدرنیزاسیون توسط تحصیلکردگان جدیدی طراحی و اجرا می‌شد که اغلب‌شان به دلیل نخبگی، به حساسیت‌های موجود در فرهنگ و جامعه سنتی توجه کافی نمی‌کردند و در نتیجه بسیاری از کالاها و تاسیسات غربی، بدون توجه به ویژگی‌های خاص این جوامع وارد می‌شدند؛ ارزش‌ها و هنجارهای سنتی به جای تحول تدریجی درون‌زا، به یکباره تخریب می‌شدند کشاورزی در پای صنعت وارداتی و مونتاژ قربانی شد شهرنشینی بی‌رویه در کنار ساخت‌های روستایی و حتی ایلی، منشا عدم توازن کشت و نابرابری‌های فاحش، به تعارض انجامید. افراط‌گرایی مذهبی، از نظر روانشناسی اجتماعی، معلول محرومیت و ناکامی است. وقتی دولتی مدعی مدرنیزاسیون و پیشرفت و تغییر و ملت‌گرایی است ولی انواع مایب عملکردی را با خود حمل می‌کند طبیعی است که بخشی از گروه‌های اجتماعی به سمت صنایع و دعوت‌های مخالف با دولت سوق می‌یابند و با توجه ریشه‌های نیرومند مذاهب در ساخت این جوامع و وجود شبکه‌های سنتی در دسترس سازمان‌های مذهبی، معلوم است که فکر ملی و عرفی نوسازی به نفع فکر اسلامی سازی شکست می‌خورد. این را نوریس و اینگلهارت در پژوهش اخیراً منتشر شده خود (کتابی با عنوان مقدس و عرفی) توضیح داده‌اند.

## ویژگی بارز بنیادگرایی مذهبی چیست؟ چه وجه تمایزی میان این گفتمان با سایر نگره‌های رادیکال وجود دارد؟

بنیادگرایی دینی در واقع نوع خاصی از سیاست هویتی است که گاهی از آن به هویت بازگشتی تعبیر می‌شود. کسانی مانند کاستلز در این خصوص کار کرده‌اند. شاید بتوان گفت که افراط‌گرایی مذهبی، نوعی شورش حاشیه بر متن است. وقتی مدرنیزاسیون و سکولاریزاسیون به صورت متنی در می‌آید که در پاسخ به پرسش قبلی آن را توضیح دادم و متضمن فساد و نابرابری و وابستگی به بیرون و خودکامگی و تخریب سنت‌ها و تحریک مردم و ایجاد سرخوردگی است و اصرار دارد دین را از حوزه عمومی بیرون کند و به حاشیه بسیار کم‌سویی مبدل سازد دور از انتظار نیست که شاهد واکنش‌هایی از نوع شورش آن حاشیه بر این متن باشیم. در چنین شرایطی طبیعی است که هویت‌گرایی افراطی و یک‌جانبه مذهبی رشد کند و نیز طبیعی است که این هویت‌گرایی با ستیزه‌جویی همراه باشد. در واقع دولت‌های نخجنگان جدید در سرزمین‌های اسلامی به جای توسعه عمیق

ادیان، هم بر حسب خاستگاه‌های اولیه و سپس تطور تاریخی و حتی جغرافیایی خود و هم بستند به شرایط جامعه و فرهنگ و وضعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بیروانشان، با کارکردهای متفاوت یا حتی متضادی ظاهر شده‌اند

به حلف و جلد و ترور مخالفان و اعمال خشونت بر آنان حکم می‌دهد. به نظر می‌رسد عمده حرکات رادیکال و ایدئولوژی‌های افراطی در جوامع اسلامی گسترش می‌یابند.

باید توجه کرد که بنیادگرایی اختصاص به دنیای اسلام ندارد. واژه بنیادگرایی از مجموعه‌های دوازده جلدی اصول بنیادین حقیقت در آمده است که در دو دهه نخست قرن بیستم میلادی، توسط پروتستان‌های انجیلی آمریکا منتشر شد. آنان بر یک رشته بنیادهای نصی کتاب مقدس تاکید داشتند که باید مستقل و برکنار از تفسیر می‌بودند. آنان همچنین از سبک‌های جدید زندگی احتراز می‌جستند تا رهبانیت مسیحی را محفوظ بدارند. آن مجموعه دوازده جلدی توسط کشیش توری، تهیه و از سوی موسسه انجیل لوس آنجلس منتشر شد. این موسسه بعدها به دانشگاه یایولا تبدیل شد سرمایه‌داران معتقد مسیحی (لایمان استوارت و برادرش، میلتون) و یک کمپانی نفتی در کالیفرنیا از این انتشارات حمایت کردند. دانشگاه‌هایی مانند بنساکولا و پاپ جونز به مراکز برای رشد بنیادگرایی مسیحی تبدیل شدند. بنیادگرایان برغم احترازی که از برخی مبانی مدرنیته داشتند از تکنولوژی و رسانه‌ها و روش‌های جدید سیاسی بهره می‌گرفتند. البته از دهه‌های ۶۰ و ۷۰ و در واکنش به رشد هیپی‌گری و امثال آن که خود بازتابی از بحران‌های آن دوره، مثل مساله ویتنام بود، زمینه برای رشد نوعی مذهب‌گرایی در آمریکا فراهم آمد که در میان برخی گروه‌ها خالی از افراط‌گرایی (مانند رجعت مسیح و پایان تاریخ)

نمود. قبلاً گفتیم که بنیادگرایی یهودی در اسرائیل نفوذ داشته و دارد. قرائتی افراطی از کتاب مقدس، توجیه‌کننده بازگشت به ارض موعود بود. اتفاقاً برخی لابی‌های افراط‌گرایانه موجود میان گرایش‌های سیاسی آمریکا، اروپا و اسرائیل در مسائل منطقه خالی از افکار بنیادگرایانه یهودی و مسیحی نیستند. موضوع بازگشت مسیح، گاهی با عقاید افراطی یهودی آمیخته می‌شود که بر اساس آن جهاد مقدس در "آرماگدون" (کوهی در حومه شهر حیفا) در هزاره آخرالزمان روی می‌دهد و یهودیان مومن به مسیح، دنیا را به صلاح می‌آورند. پس ملاحظه می‌کنیم که بنیادگرایی به جهان اسلام اختصاص ندارد بلکه محصول شرایط بحرانی و پرتعارض سیاسی و اجتماعی در قرن بیستم است. که در میان بیشتر مذاهب موجود در صحنه این کشاکش‌ها، پدید آمده است. اما چون جوامع مسیحی، از زیرساخت‌های نیرومند اجتماعی و اقتصادی و دستاوردهای تثبیت‌شده توسعه‌ای برخوردار بودند، به آب‌گیری می‌مانند که افراط‌گرایی در آن حل می‌شد و نمی‌توانست رنگ و بویش را خراب کند. بر عکس، جوامع اسلامی آسیب‌پذیر بودند و افراط‌گرایی مذهبی در آن‌ها با مقیاس بیشتر و ملموس‌تری ظاهر می‌شد. مواردی مانند پاکستان و مودودی، مصر و حسن البنا و اخوان المسلمین، نشان‌دهنده رشد افراط‌گرایی مذهبی از دهه ۲۰ به این طرف بودند. بنیادگرایی در مصر واکنشی به سقوط خلافت اسلامی و سپس تشکیل دولت اسرائیل با حمایت غرب مسیحی بود. در افغانستان بنیادگرایی منتهی به طالبانیسم و واکنشی به کمونیسم وابسته به ارتش شوروری بوده‌سی. آی. ای از این نوع بنیادگرایی علیه فویبای سرخ بهره گرفته خود این فویبای هم خالی از فکر بنیادگرایانه مسیحی مبنی بر مبارزه با بی‌خدایی نبود.

پانوش

1. The Fundamentals of Truth